

اقتصاد سیاسی مقایسه ای و سیاست گذاری

پویا ذکری اصفهانی

وحید میرشفیعی

مهدي نيك صفت مطلق

بر اساس تقریرات دکتر کیومرث اشتریان، استاد سیاست‌گذاری عمومی دانشگاه تهران و مقاله جان پیتر

Peter, John, New Directions in Public Policy: Theories of Policy Change and Variation Reconsidered

چکیده

یکی از تلاش‌های رشته‌ی سیاست‌گذاری عمومی فهم فرآیند و نتیجه‌ی تصمیم‌های صاحبان قدرت می‌باشد؛ به این معنا که چرا یک تصمیم خاص از میان سایر انتخاب‌های جایگزین گرفته می‌شود و این تصمیم چه پیامدهایی را در پی دارد. در این میان این رشته سعی کرده است که از دستاوردهای سایر رشته‌ها در تبیین موضوع مورد مطالعه خود استفاده کند. در اولین دوره‌ی این مطالعات، سیاست‌گذاری تحت تاثیر نظریات تصمیم‌گیری قرار داشت و این نظریات سایه خود را روی مطالعات سیاست‌گذاری افکنده بودند. در دوره‌ی دوم تلاش گردید که نقش ایده‌ها نیز وارد نظریات سیاست‌گذاری گردد و این مطالعات بیشتر بر نحوه‌ی شکل‌گیری دستور کار متمرکز گردید. در دوره‌ی سوم شاهد استفاده از اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای و بررسی نهادهای اقتصادی برای درک فرآیند تصمیم‌گیری هستیم. این نوشته قصد آن دارد که هر یک از این دوره‌ها را بررسی کرده و به طور ویژه به رویکرد اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای خواهد پرداخت و همچنین ضمن تاکید بر روش‌های تحقیقاتی که این رهیافت در نظر دارد با مروری بر کارهایی که در این حوزه صورت گرفته است این رهیافت را روشن تر خواهد کرد.

دوره ی اول مطالعات سیاستگذاری، مدل های تصمیم گیری

در این نسل از نظریات پژوهشگران تلاش خود را بر توضیح برون دادهای سیاسی از طریق تبیین فرآیند تصمیم گیری متمرکز کردند. تاثیر گرام آلیسون بر تحلیل گران این نسل بسیار مشهود است از این رو برای درک بهتر موضوع خلاصه ای از نظریات تصمیم گیری او ارائه میگردد. آلیسون ۳ مدل برای تبیین تصمیم گیری ارائه میدهد؛ مدل بازیگر عقلانی، مدل انتخاب سازمانی و مدل تصمیم گیری گروهی.

مدل بازیگر عقلانی که ریشه در مفروضات اقتصادی دارد انسان ها، سازمان ها و یا حتی کشورها را همچون بازیگران عقلانی تصور میکند که در پی حداکثر سازی سود خود هستند. این بازیگران با سنجش هزینه و فایده اعمال خود در نهایت تصمیمی را اتخاذ میکنند که فایده آنها را بیشینه کند و کمترین ضرر را برای آنها در پی داشته باشد.

در مدل انتخاب سازمانی، تصمیم هایی که اتخاذ میشوند بر اساس وظایف، ایدئولوژی ها، کارکرد ها و ساختار های سازمان هایی میباشد که این تصمیمات در آنها اتخاذ میگردند و از آنجایی که معمولا سازمان های مختلفی در یک امر واحد دخیل هستند، تصمیمات نهایی از تعامل بین این سازمان ها بیرون خواهد آمد، از این رو مطالعه ی دقیق سازمان ها از شرح وظایفشان گرفته تا الگوریتم انجام کارهایشان برای تبیین چگونگی اتخاذ یک تصمیم یا سیاست لازم میباشد.

در مدل سوم یعنی مدل تصمیم گیری گروهی ایده ی اصلی این است که تصمیمات پس از تعامل و رای زنی بین افراد یک گروه اتخاذ خواهند شد و هر کدام از این افراد دارای منافع، ارزش ها و جهان بینی ها به خصوصی هستند و از این گذشته این افراد دارای جایگاه یکسانی نیز در فرآیند تصمیم گیری نیستند، توزیع نامتقارن قدرت بین این جایگاه ها و یا ویژگی کاریزماتیک برخی از اعضا نیز میتواند در برون دادها تاثیر داشته باشد. به

هر حال این مدل محققان را به کند و کاو در گروه‌هایی که تصمیمات سیاسی از دل آنها بیرون می‌آید وامیدارد و از این طریق سعی در تبیین چرایی اتخاذ یک سیاست دارد.

پس از آلیسون، سیمون (simon) از جمله کسانی بود که مطالعات مفصلی را در نحوه‌ی تصمیم‌گیری سازمانی انجام داد. سیمون ایده‌ی بازیگر عقلانی را به چند دلیل به چالش میکشد؛ اول اینکه این ایده دسترسی به اطلاعات کامل توسط تصمیم‌گیرنده را مفروض می‌گیرد حال اینکه به دلیل قیدهای شناختی چنین دانشی عملاً ممکن نیست. دلیل دوم او این است که گرفتن چنین تصمیم عقلانی مستلزم علم به تمام پیامدهای اعمال است در صورتی که ما حتی با بکارگیری پیچیده‌ترین فنون نیز نمیتوانیم پیامدهای تصمیم‌ها را به طور دقیق پیش‌بینی کنیم و نهایتاً او می‌گوید که مدل تصمیم‌گیر عقلانی هیچ پشتیبان‌ی تجربی ندارد. او در مقابل مدل عقلانیت محدود (bounded rationality) را پیش میکشد و از آن برای تبیین فرآیند تصمیم‌گیری در سازمان‌های ایالت متحده بهره می‌گیرد.

نتیجه مطالعات تجربی که سیمون انجام میدهد این است که تصمیم‌گیران سازمانی، هنگام برخورد با یک مسئله، به جای اینکه تمام راه‌حل‌ها را پیش‌روی خود قرار دهند و با آزمون هزینه و فایده کارآمدترین آن را انتخاب کنند، تنها طیف محدودی از جایگزین‌ها را پیش‌روی خود می‌گذارند و هنگامی که به یک راه‌حل راضی‌کننده (satisfying) دست یافتند از تلاش بیشتر دست میکشند. از این رو بوروکرات‌ها در اتخاذ تصمیمات و در یک نگاه وسیع‌تر سیاست‌ها به گونه‌ای آنها را از سر خود باز خواهند کرد.

لیندبلوم (lindblom)، تلاش کرد که عقلانیت محدود را در عمل برای توضیح تداوم سیاست‌ها به کار ببندد. این کاربرد منجر به خلق نظریه جدیدی به نام تدریجی‌گرایی (incrementalism) گردید. بنا بر این نظریه تصمیم‌گیران هنگامی که با یک مسئله جدید روبرو میشوند به جای آنکه طرحی نو دراندازند و راه‌حلی بدیع ارائه دهند تلاش خواهند کرد که با تغییری جزئی در طرح‌های قبلی به مسئله پیش‌آمده پاسخ دهند. این عمل این توجیه را در پی دارد که تصمیم‌گیران نمیتوانند که اگر طرح جدیدی را پیش بگیرند چه پیامدهایی برای

آنها خواهد داشت و آیا اصلا این طرح جدید مسئله را حل خواهد کرد یا نه. از این رو او میگوید که سیاست های جدید به میزان بسیاری ریشه در سیاست های پیشین دارند و سیاست هایی که جدید به نظر میرسند تنها اندک دخل و تصرفی در سیاست های پیشین هستند.

همانطور که در نظریات و مدل های این دوره مشاهده میشود، توجه به فرایند تصمیم گیری در کانون این مطالعات جای دارد و تمام توجه به بازیگر یا بازیگرانی است که این تصمیمات را اتخاذ میکنند. در قسمت بعد نظریات گروه دوم که دایره ی مطالعات خود را وسیع تر کرده و به نقش ایده ها و دیگر بازیگران دخیل نیز میپردازند اشاره میشود.

دوره ی دوم مطالعات سیاستگذاری، دوره ی ترکیبی

جوهر اصلی بسیاری از مطالعات در سیاستگذاری عمومی در دهه ۹۰ میلادی این است که تغییر و تنوع سیاستگذاری ها از اندرکنش فاکتور های چندگانه ای نشات میگیرد. نویسندگان در این دوره بیشتر به این امر پرداختند که تنظیم دستور کار چگونه توسط ایده های جدید شکل میگیرد و این پدیده چگونه سیاستگذاری ها را متحول میکند.

برای روشن شدن گرایش های مطالعاتی در این دوره که در واقع از سال ۸۰ میلادی شروع شده بود به سه نظریه رایج در این دوره یعنی ائتلاف حامی (policy coalition) ، پنجره سیاستگذاری (policy window) (و تعادل گسسته (punctuated equilibrium) میپردازیم.

در نظریه اول، ائتلاف حامی، ائتلافی از دستگاه هایی است که ایده ها و منافع مشترکی دارند و در تلاش هستند که موضوعی خاص را وارد دستور کار حکومتی کنند، یک مشکل را به صورتی خاص صورت بندی کنند و همچنین علیه ائتلاف های رقیب در یک حوزه ی سیاستگذاری استدلال نمایند. در این ائتلاف ها میتوان

مشارکت کنندگان مختلفی از جمله روزنامه نگاران، تحلیل گران سیاسی، پژوهشگران، بوروکرات ها، قانون گذاران، سیاست مداران و نمایندگان گروه های نفوذ را مشاهده کرد.

همه ی این افراد در تلاش هستند تا ایده های به خصوصی را انتشار دهند. تز اصلی این نظریه این است که هر یک از ائتلاف های حامی معطوف به یک سیاستگذاری خاص در یک زیر سیستم هستند که محتویات آن با دیگر ائتلاف های حامی متفاوت است و این ائتلاف ها برای دستیابی به برتری به رقابت با یکدیگر میپردازند. در این مبارزه دانش نقش اساسی بازی میکند چراکه ائتلاف بازتابی از ایده ها و منافع ی مجموعه ای از مشکلات سیاسی میباشد. البته این ائتلاف ها موجودیت های ایستایی نیستند و در طول زمان با تغییر در شرایط اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی جامعه تغییر خواهند کرد، از این رو سباتیه و جانکینز اسمیت که مبدعان این نظریه هستند پیشگام اجرای تحقیقاتی گشتند که تغییر در این ائتلاف ها را در طول زمان رصد کند. بنا بر این نظریه تغییر ناگهانی در سیاستگذاری ها زمانی محتمل است که نارضایتی از سیاست های موجود، فضا را برای ظهور ائتلاف های جدید مساعد کند.

در نظریه دوم، یعنی پنجره سیاستگذاری، کینگدان میخواهد این موضوع را تبیین کند که چرا سیاست ها تغییر میکنند. او در ابتدا میگوید که در مطالعات سیاستگذاری به مرحله پیش از تصمیم (pre-decision) به اندازه کافی پرداخته نشده است و مطالعات او بر این بخش تمرکز دارد. در این راستا او سعی بر این دارد که بفهمد دستور کارهای سیاسی (policy agenda) چگونه تهیه میشوند.

او برای انجام پژوهش خود در طول دو سال دست به انجام مصاحبه با کارشناسان، بوروکرات ها، نمایندگان گروهان ذی نفع، اعضای کنگره و صاحب نظران حوزه ی بهداشت و حمل و نقل میزند و نظریه خود را بر پایه این مشاهدات تهیه کرده است. به نظر کینگدان در هر سیاستگذاری سه جریان وجود دارد که باید شناخته شوند؛ مشکل (problem) ، سیاستگذاری (policy) و سیاست (politics) جریان اول، یعنی مشکل، به وضعیتی اطلاق میشود که از طرف عده ای غیر قابل قبول است و باید تغییر کند؛ از آنجایی که مشکل ها حالتی

ذهنی (subjective) دارند، نیاز است که پیشگامان سیاستگذاری (policy entrepreneurs) ، یعنی کسانی که یا به دلیل نفع شخصی و یا ارزش های خود و یا هر دلیل دیگری خواهان اجرای یک سیاست هستند و حاضر هستند برای اجرای آن وقت و منابع مادی هزینه کنند، تعریف خود را از ابعاد یک مشکل ارائه دهند و به دفاع از اهمیت حل شدن آن مشکل بپردازند. گاهی اوقات نیز یک رویداد کانونی (focal event) مانند یک فاجعه ی ملی یا یک بحران مانند رکود اقتصادی میتواند توجه ها را به یک مشکل جلب کند.

جریان دوم جریان سیاستگذاری میباشد، یعنی طرح ها، ایده ها و راه حل هایی که برای حل این مشکل وجود دارد. حال این راه حل ها گاه در موسسات پژوهشی تدوین میگردند، گاه توسط کادر اداری سازمان مسوول و گاهی نیز ابتکارات افراد شناخته شده هستند اما چیزی که مهم است این است که این طرح ها بلافاصله پس از شکل گرفتن مقبولیت پیدا نخواهند کرد، گاهی سال ها از عمر یک طرح میگذرد و آن طرح بارها در جلسات مختلف مطرح میشود تا نزد متخصصان و گروه های مختلف دخیل به اصطلاح جا بیفتد و این افراد با آن شنا شوند.

در آخر نیز جریان سیاست وجود دارد، که میتواند با نتایج انتخابات و پیروزی یک حزب که گرایش های ایدئولوژیکی به خصوصی دارد و یا تغییر در حال و هوای ملی (national mood) بوجود بیاید. زمانی که این سه جریان به یکدیگر برسند، یعنی یک تصویر خاص از یک مشکل به تصویر های بدیل قلبه پیدا کند و گروه سیاسی بر سر قدرت با توجه به گرایش های خود یک راه حل به خصوص را به دیگر راه حل ها رجحان دهد، پنجره سیاستگذاری برای مدتی محدود باز خواهد شد و زمینه برای به فعلیت رساندن یک سیاست به خصوص و یا تغییر در سیاست های پیشین مهیا میگردد.

در نظریه سوم، یعنی تعادل گسسته نقطه شروع کار بومگارتنر (baumgartner) و جونز (jones) این واقعیت است که ما در سیاستگذاری ها هم شاهد ثبات هستیم و هم شاهد تغییر، از این رو این نویسندگان سعی در تبیین این مشاهدات دارند.

تعریف موضوع متغییر مستقل تایین کننده در نظریه این دو پژوهشگر میباشد. بنا بر این نظریه پذیرفته شدن تعریف بخصوصی از یک موضوع موجب ایجاد انحصار سیاستگذاری در یک زیرسیستم سیاسی خواهد شد. در مثالی که این دو نویسنده میزنند تعریف انرژی هستی به عنوان منبع پاک و ارزان انرژی موجب ایجاد انحصار سیاستگذاری به موجب گسترش این صنعت گردید اما حادثه تری مایل آیلند در سال ۱۹۶۲ افکار عمومی را متوجه خطر این انرژی برای جان ملیون ها انسان نمود و از این رو با تغییر تعریف موضوع انرژی هسته ای از یک منبع پاک و ارزان تامین انرژی به یه خطر بالقوه برای جان انسان ها، انحصار سیاستگذاری در آن شکسته شد و راه برای ورود دستگاه های دیگر به این موضوع برای کنترل آن باز گردید.

از این رو زیرسیستم های سیاستگذاری که انحصار سیاستگذاری در یک موضوع را در دست دارند سعی خواهند کرد که با تعریف خاصی از آن موضوع و تاکید بر جنبه هایی که انحصار آنها را حفظ میکند تصویری که همسو با منافعشان است از آن موضوع ارائه دهند و این وضعیت موجب ثبات در سیاستگذاری میگردد. در طرف مقابل زیرسیستم های رقیب سعی میکنند با باز تعریف یک موضوع و افزایش تعداد ذی ربطان آن راه را برای سیاستگذاری های جدید باز کنند و این عامل دوم تغییر در سیاست ها را در پی خواهد داشت.

ایراد اصلی که به این دسته از نظریاتی که مطرح شد وارد شده است این است که این نظریات قابلیت پیش بینی ندارند و در حد توصیف صرف باقی مانده اند، برای مثال نظریه کینگدان به ما نخواهد گفت که چه زمان پنجره سیاستگذاری باز خواهد شد و یا نظریه تعادل گسسته به ما نمیگوید که چه موقع تعریف یک موضوع دچار دگرگونی میشود. با توجه به این ایراد وارد شده به این دسته از نظریات، اقتصاد سیاسی تطبیقی مدعی است که این کاستی را ندارد و میتواند دست به پیش بینی نیز بزند. از این رو در قسمت بعدی به این رهیافت پرداخته خواهد شد.

دوره ی سوم، اقتصاد سیاسی مقایسه ای

از زمان انتشار آثار آدام اسمیت تا کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» جان استوارت میل آنچه اینک «علم اقتصاد» می‌نامیم، در واقع معمولاً «اقتصاد سیاسی» نامیده می‌شد و به کار بردن این واژه تا اندازه زیادی بر اندیشه جدایی ناپذیری علم اقتصاد از علم سیاست دلالت داشت.

از جنبه تاریخی، علم اقتصاد(اقتصاد سیاسی) به عنوان یک رشته دانشگاهی، نه تنها نیروهای سیاسی را بر برون‌دادهای اقتصادی تأثیرگذار می‌دانست، بلکه اغلب آنها را به عنوان عامل تأثیرگذار تعیین کننده می‌نگریست؛ هر چند با تفکیک علوم اقتصادی و علوم سیاسی به صورت رشته‌های متفاوت دانشگاهی، اشتیاق به پیشرفت روش‌شناختی و نیز ایجاد مبنایی دقیق‌تر جهت تجزیه و تحلیل تلاش برای فهم این تأثیر گذاری کمی رنگ باخت اما در سالهای اخیر شاهد رشد فزاینده تعداد مقالاتی بوده‌ایم که با رویکرد خاص و مفهومی تری در قالب اقتصاد سیاسی تأثیر امور سیاسی و بهینه یابی سیاسی را بر برون‌دادهای اقتصادی بررسی می‌کنند.

بنابراین «اقتصاد سیاسی جدید» به عنوان یک حوزه مهم پژوهشی یک جریان زود گذر نیست، بلکه حوزه‌ای تحلیلی است که با هدف ماندگار شدن آمده است و مشخصاً این شاخه ی علمی تا حد زیادی با استفاده آن از ابزارهای صوری و تکنیکی تحلیل اقتصادی مدرن مشخص می‌گردد که به اهمیت داشتن امور سیاسی برای علم اقتصاد توجه می‌نماید. خلاصه اینکه اقتصاد سیاسی از آن دسته موضوعات ویژه است که کاملاً قدیمی و کهنه و در عین حال کاملاً جوان و تازه به نظر می‌رسد.

در تعریفی کلی می‌توان اقتصاد سیاسی را بررسی تعامل علم سیاست و علم اقتصاد دانست. اقتصاد سیاسی از آن جهت علمی اقتصادی است که به نحوه ارتباط اهداف و مدیریت منابع کمیاب با استفاده های متنوع نظر دارد؛ ولی از آن جهت که اقتصاد سیاسی با ماهیت سیاسی تصمیم‌گیری آغاز می‌شود و با چگونگی تأثیرگذاری امور سیاسی بر انتخاب های اقتصادی در یک جامعه ارتباط می‌یابد علمی سیاسی است.

در علوم سیاسی هسته‌ی اصلی امور سیاسی را بررسی و اعمال قدرت و اقتدار (انتخاب)، تعریف می‌کنند. خود این قدرت و اقتدار ناشی از تعارض منافع (در سطح دولت، بنگاه‌ها، گروه‌های اجتماعی و سازمان‌ها) است که در جامعه وجود دارد و بر این اساس عده‌ای با کسب قدرت و اقتدار بر تصمیم‌گیری در امور سیاسی و انتخاب‌های اقتصادی تاثیر می‌گذارند و عده‌ای دیگر متاثر می‌شوند.

امور سیاسی را معمولاً می‌توان بررسی و سازوکارهایی برای تصمیم‌گیری جمعی تصور نمود. سیاست‌گذاری عمومی با استفاده از قدرت و اقتدار در پی تصمیم‌گیری جمعی در راستای توسعه سیاست عمومی با هدفی اجتماعی است، به بیان ساده سیاست‌گذاری در پی یافتن سیاستی بهینه است و با توجه به مسئله انتخاب پس از یافتن سیاست بهینه، طراحی و محاسبه، آن سیاست را به اجرا در می‌آورد.

اقتصاد سیاسی اظهار دارد که سیاست‌های تحقق یافته اغلب بسیار متفاوت از سیاست‌های «بهینه» هستند (منظور از سیاست‌های بهینه، سیاست‌هایی است که تابع محدودیت‌های فنی و اطلاعاتی بوده و مستقل از محدودیت‌های سیاسی باشند). اقتصاد سیاسی به دنبال آن است که چگونه با توجه به محدودیت‌های سیاسی موجود، جوامع را می‌توان به سمت بهترین اهداف اقتصادی مشخص هدایت کرد و از این جهت با سیاست‌گذاری عمومی که حداکثر سازی رفاه اجتماعی را با غلبه بر محدودیت‌های سیاسی درون چارچوب نهادی و طراحی نهاد‌های بهتر وظیفه خود می‌داند پیوند می‌یابد.

یکی از مهم‌ترین تحولات فکری سال‌های اخیر، احیای علاقه به اقتصاد سیاسی بویژه با دامنه‌ای مقایسه‌ای است. اقتصاددانان همیشه از دهه ۱۹۵۰ به سیاست و انقلاب رفتاری و انتخاب عمومی علاقه مند بودند و

پایه‌های تحلیل اقتصادی موسسات را بنیان گذاشتند. اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای زیر-رشته‌ای، که در بین علوم سیاسی و اقتصاد جولان عملیاتی می‌دهد در سال‌های اخیر توسعه پیدا کرده است و مقایسه‌ای بودن آن به دلیل درگیری مباحثاتی در روابط بین‌الملل و سیاست مقایسه‌ای می‌باشد و اکنون نتایج و پیامدهای سیاستی را از طریق متغیرهای اکتشافی به آزمون می‌گذارد.

همان طور که گفته شد اقتصاددانان (اقتصاد سیاسی) در تحلیل های تجربی، اقتصاد را به مثابه متغیر وابسته در نظر گرفته اند و این را آزمون کرده اند که چگونه سیاست و مبارزه قدرت سیاسی بر آن تاثیر می گذارد. مثلاً تاثیر اندازه بخش عمومی بر رشد اقتصادی را مطالعه کرده اند. زمینه های جدید اقتصاد سیاسی در پی این بوده است که سیاست و سیاست گذاری به مثابه متغیر وابسته دیده شود؛ یعنی موضوع تبیین قرار بگیرد و بنابراین اقتصاد بتواند در درون انتخاب های سیاسی و بالعکس مدل سازی شود. این، دامنه گسترده تری از موضوعات را فرا روی ما قرار می دهد به این مفهوم که به تاثیر نهادها، عنصر رای و انتخابات، فرآیندهای درونی نظام قانون گذاری، دوره های نمایندگی و دوره های انتخاب سیاسی و غیره علاقمند خواهیم شد.

این علاقمندی اقتصاددانان، پژوهشگران علوم سیاسی را نیز به این وادار کرد که روابط بین متغیرهای اساسی منافع همچون احزاب سیاسی، رای دهندگان، قانونگذاران، نهادها و پیامدهای آن را مدل سازی کنند.

ویژگی اصلی این سنخ از کارهای پژوهشی توجهی است که به مدل های رسمی می شود یا حداقل توجهی که به تبیین روابط علی می شود که در طراحی های آماری برای استنتاج علی به کار گرفته می شود. بنابراین شکل مطلوب از تحقیقات فقط کار آزمایی کنترل شده نیست بلکه شبه آزمایش یا طبیعی، شرایط تصادفی، اختلاف در اختلاف، طراحی ناپیوسته رگرسیون، تطبیق نمره گرایش هم می باشد.

" اقتصاد سیاسی مقایسه ای، روابط بین سیاست و سیاستمداران و صاحبان قدرت اقتصادی را (که از پی آن انتخاب های سیاستی نتیجه می شود) مدل سازی می کند."

الگوهای پیچیده ای از مذاکره و گفت و گو و بده بستان در بین این دو دسته از بازیگران و بین دارندگان قدرت همچون دیوان سالاران وجود دارد. علاقه مندی ویژه ای به مطالعه این که تا چه اندازه ای سیاست گذاری تحت تاثیر مذاکره بین سرمایه و نیروی کار قرار دارد، وجود دارد. کلید اساسی تجزیه و تحلیل این است که ببینیم چگونه محدودیت های فراگیر (که به وسیله بازار و سرمایه تحمیل شده است) در تعامل با زمینه ها و نهادها گونه های مختلفی از پیامد ها را پدید می آورد.

نکته دیگر آنکه اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای در پی فهم تاثیر محدودیت‌های جهانی تحمیل شده توسط بازارها و سرمایه است که در ایجاد تعامل مؤسسات (سیاسی، اقتصادی) به نتایج متفاوت می‌انجامد. فرانزس (۲۰۰۲) در پاسخ به این سوال می‌گوید: «چالش‌های سیاستگذاری مشابه و تنش‌های فراگیر در تخصیص منابع سیاسی در دموکراسی‌های بازاری لیبرال، سیاست‌ها و نتایج متفاوتی را القا می‌کند و این به دلیل نهادهای اقتصاد سیاسی داخلی و بین‌المللی، ساختار منافع و شرایطی است که بازیگران بخش خصوصی و عمومی در آن عمل می‌کنند و پاسخی که در گذر زمان به هر عامل نشان می‌دهند شکلی از انگیزه‌های بازیگران استراتژیک اقتصاد سیاسی بخود می‌گیرد.»

بدین سان اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای به ویژه بر "تاثیر نهادها بر روابط بین اقتصاد و سیاستگذاری" تاکید می‌کند. مثلاً برماندی و سودا (۲۰۰۷) استدلال می‌کنند که داد و ستد و معامله بین کارگر و دولت در تنظیمات کورپوراتیستی سیاست‌گذاری را متعین می‌کند. آنها استدلال می‌کنند که دولت‌ها در کشورهای کورپوراتیستی ارتباط ضعیف‌تری با بازار دارند و این بدان خاطر است که اتحادیه‌ها از پیش متعهد به دستمزد میانه و اندک و صلح اجتماعی در برابر سرمایه‌گذاری هستند. به دلیل تحرک سرمایه‌ها و تهدید واقعی برای تامین مالی هزینه‌های دولت رفاهی دولت‌ها به صورت ساختاری وابسته به سرمایه‌گذاران هستند «یعنی سیاستگذاری‌ها وابسته به سرمایه‌داران هستند» و لذا اتحادیه‌ها باید "سهم شیرها" را تحمل کنند که بتوانند هزینه‌های دولت رفاهی را تامین کنند. این بدان مفهوم است که برای دولت‌ها بسیار مشکل است که ترجیحات خود را در مالیات به مصرف دنبال کنند و برای تامین مالی بیشتر دولت رفاهی آنها باید مالیات بر نیروی کار را افزایش دهند.

اتصال بین اقتصادها و سیاست‌ها و مآلاً به سیاست‌گذاری‌ها در کارهای سه نویسنده به نام‌های کوساک، ایورسن و سوسکیس مطرح شده است. در اینجا معمای این اتصال، انتخاب تنظیمات نهادی؛ یعنی سیستم انتخاباتی می‌باشد. در اینجا انتخاب نمایندگی تناسبی کمک می‌کند که سیاست‌های توافقی و تفاهمی بیشتری در مورد روابط نیروی کار و آموزش‌های آن‌ها و سیاست‌های برابری طلبانه‌ی افزونتری تضمین بیابد،

اما انتخاب سیستم، از درون نوع اقتصاد و روابط کارکنان در هر کشور پیدا می شود یا توسعه می یابد. کشورهای با درجه بالای هماهنگی، به نسبت کشورهای که روابط صنعتی مشارکتی کمتری دارند، سیستم های تناسبی را انتخاب می کنند که نتایج سیاست گذاری متفاوتی را تولید می کند. "بنابراین ساختار احزاب سیاسی و ساختار سیاستگذاری ها بستگی به ساختار اقتصادی دارد."

ویژگی های سیستم انتخاباتی از نظر هایک (۲۰۱۵)، که تاثیر آنها را بر تمرکز آراء جناح چپ مطالعه کرده است، نشان داده است که حمایت از سیاست های خصوصی سازی نمیتواند محدود به ملاحظات حزبی باشد.

یک جریان پژوهشی هم در اقتصاد سیاسی مقایسه ای وجود دارد که شواهدی آماری فراهم کرده است که براساس آن دولت-ملت ها و احزاب سیاسی چپ، آنگاه که در قدرت هستند، می توانند سیاست هایی همچون دولت رفاه را مستقل از بازار بین الملل به پیش ببرند. بیوک (۲۰۰۳) استدلال می کند که احزاب سیاسی چپ و راست سیاست های متمایزی را پیروی می کنند و اینکه رقابت های تجاری بین المللی مانع این انتخاب ها نمی شود. کارت (۱۹۹۸) استدلال می کند که جهانی شدن تاثیر گذار است اما دولت های چپ را وادار می کند که بیشتر در دولت رفاه سرمایه گذاری کنند تا با ناامنی اقتصادی که توسط جهانی شدن پدید آمده است مقابله کند. به علاوه کوساک و ایورسن در گزارشی (۲۰۰۰) استدلال می کنند که غیر صنعتی کردنی که ریشه در سیاست های داخلی داشته باشد توسعه سیاست های رفاهی را در پی خواهد داشت؛ یعنی اینکه جهانی شدن تاثیر ندارد. اسوانک (۲۰۰۲) استدلال می کند که نهادها و منافع سیاسی نفوذ خود را حفظ می کنند و برای سیاست گذاری ها استقلال عمل دارند. استدلال این نیست که جهانی شدن تاثیر ندارد بلکه این است که تاثیر آن نسبی است و از طریق نهادهای سیاسی اعمال می شود و این استدلال، رویکرد را به سوی یک شکلی از "نهادگرایی" متمایل می کند.

همچنین ادبیات در حال رشدی به وجود آمده است در خصوص اینکه آیا در نتیجه جهانی شدن سیاست ها هم گران (پرهزینه) می شود؟ این امر از طریق آزمون مقررات زدایی دولت صورت گرفته است نتیجه ی آزمون این

است که کشورها قادر به مالیات گذاری بر تحرک سرمایه نخواهند بود، چرا که می‌تواند به فرار سرمایه منجر شود در نتیجه گویی هزینه سیاست‌ها افزایش یافته است. البته یک جریان تحقیقاتی آزمون در اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای این نکته را آشکار کرده است که این پدیده نمی‌تواند رخ دهد و کشورها مالیات گذاری می‌کنند.

در اصل آن چیزی که سیاست گذاران را محدود می‌کند شماری از عوامل ملی همچون اندازه کشور، هنجارها در خصوص محدودیتهای بودجه یا عملکرد خوب است. متن و زمینه، محدودیت‌ها را بر اندازه رقابت‌های مالیاتی تحمیل می‌کند. هایز (۲۰۰۳) دریافت که نوع نهادهای سیاسی اهمیت دارند و بنابر آنهاست که همگرایی بیشتر یا کمتری به سوی میانه وجود دارد.

دولت-ملت‌ها همچنان بازیگران قدرتمندی در تعیین سیاستگذاری عمومی بین‌المللی همچون مقررات مربوط به استاندارد باقی مانده‌اند. تفاسیر گسترده‌تری نیز وجود دارد که پیشنهاد می‌دهند سیاست به ویژه در سطح بین‌الملل می‌تواند تاثیر بازدارنده‌ای در برابر اثرات جهانی شدن داشته باشد. نویسندگان در حوزه جهانی شدن مدعی‌اند که سیاست‌گذاران در برابر فشارهای جهانی بی‌قدرت نیستند و اینکه آنها می‌توانند سیاست‌های مرجح خود را نیز وارد نموده و به اجرا درآورند.

نویسندگان دیگر نشان داده‌اند که مدل "متکثر" بازیگران نهادی می‌تواند توضیح دهد که تاثیر جهانی شدن و هزینه‌های رفاهی آشکار است. استدلال آنها این است که شمار بازیگرانی که در دولت قدرت و توکننده دارند توان دولت را برای اینکه رفرم‌ها را به اجرا درآورد محدود و به نحوی در برابر اثرات جهانی ایستادگی می‌کنند.

یک جریان پژوهشی دیگر روابط بین اقتصاد و سیاست را در بخش‌ها دنبال می‌کند. آنسل (۲۰۱۴) از تاثیر ارزش گذاری در ترجیحات مسکن بحث می‌کند و این کار را از طریق تخریب مسکن به مثابه یک منبع گواه نشان می‌دهد. جایی که در یک دوره زمانی، قیمت مسکن بالا است این امکان وجود دارد که مالکان از سیاست‌های بیمه اجتماعی حمایت کمتری بکنند چرا که آنها به این دلیل که خانه‌های خود را به مثابه یک سرمایه در نظر می‌گیرند، این سیاست را قبول ندارند. این پدیده ارتباط و اتصال مهمی را بین عملیات بازار و ساختار دهی به

انتخاب های سیاسی فراهم می کند. به همین سان استدلال می شود که افکار عمومی در ارتباط با بیمه بیکاری بیش از آنکه از طریق ترجیحات شکل یابد از طریق دامنه نابرابری ساختار دهی می شود. نویسنده دیگری ایده وسیع تری را مطرح می کند و آن اینکه چگونه پیامدهای نتایج سیاستگذاری به وسیله بحران های تفاهمی و رقابت بین نخبگان ساختاردهی می شوند. پژوهش دیگری که با کارهای سنتی در خصوص گروه های منافع و قدرت سیاسی است پژوهش گیلنز (۲۰۱۴) می باشد که علاقه مند به این است که بداند کدام نوع یا گونه از خواسته عموم نفوذ بیشتری بر پیامدها و نتایج سیاستی دارد. در واقع یک راه برای نگاه به اقتصاد سیاسی مقایسه ای این است که اقتصاد سیاسی را به مثابه رقیبی برای منافع در ساختارهایی که سیاست را تعیین می کنند با روش ها و تئوری های جدید ببینیم. استفاده از مدل های اقتصاد سیاسی و روش های آماری پیشرفته، همان مواردی است که محققان سیاست گذاری عمومی از آن استفاده می کنند تا چگونگی تغییر سیاست در طول زمان و مکان را شناسایی کنند، که نحوه تحلیل و مجموعه تئوری ها متفاوت هستند.

اقتصاد سیاسی مقایسه ای نیز قابل انتقاد است. این زیر رشته گرایش داشته است تا تمرکز خود را بر روی طیف محدودی از سؤالاتی که از پیش به وجود آمده است، متمرکز کند مانند بنیانگذاران، به ویژه بررسی نقش دولت، سرمایه خصوصی و اتحادیه های صنفی، که موضوعات مهمی هستند اما بیشتر از نگرانی های دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ ناشی می شوند، در حالی که در زمان حاضر طیف گسترده ای از تأثیرات در انتخاب سیاست و تقسیم منافع نقش دارند.

مسئله دیگر این است که علیرغم روش های خوبی که در این مطالعات ادعا دارد و تا حد زیادی مورد استفاده قرار می گیرد، آنها به روش های علی و آزمایش های طبیعی تبدیل نشده اند و همانطور که اکنون در بخش های بزرگی از اقتصاد و علوم سیاسی رایج است با محدودیت هایی روبرو است. البته این موضوع نشان می دهد که زمینه جدیدی وجود دارد «اقتصاد سیاسی سیاست عمومی» که می تواند مدل های برجسته ای داشته باشد اما به دنبال توضیح انواع گسترده ای از نتایج و فرایندها از اقتصاد سیاسی معاصر می باشد.

نتیجه گیری

استدلال و سخن اصلی این مقاله ساده است و مورد مناقشه نیست. مطالعات سیاستگذاری عمومی مسبوق به مسیرها و راه‌هایی است که توسط بنیانگذاران آن ایجاد شده است و در پی آن بودند که دلایلی که سیاست‌ها و سیاست‌گذاری‌ها در زمان‌ها و در مکان‌های گوناگون، متغیر و متفاوت می‌شود چیست؟ نخستین نویسندگان در این حوزه بر تئوری‌های تصمیم‌گیری متمرکز شدند تا بتوانند شماری از تبیین‌ها را بر اساس فرایندهای سیاستگذاری و مدل چرخه‌ای از طریق شناسایی علل بیرونی این فرآیندها یا محدودیت‌های درونی تصمیم‌گیری تحلیل کنند. آن چیزی که در عصر دوم پژوهشگران و اندیشمندان سیاستگذاری عمومی در دهه ۱۹۹۰ انجام دادند آن بود که این ایده‌ها را توسعه داده و ترکیب (سنتز) کنند. سه چهارچوب عمده سیاست‌گذاری عمومی با یکدیگر به صورت تنگاتنگی مرتبط بودند این سه چهارچوب عبارتند از: یکم ائتلاف حامی سیاستی و دوم پنجره‌های فرصت و سطل زباله و سوم مدل تعادل گسسته. اما مشکلی که این سه چهارچوب نظری داشتند این بود که توسط توسعه‌هایی که در دیگر حوزه‌های آکادمیک رخ داده بود محجور و تحقیر شده باقی مانده بودند. این سه چهارچوب نظری همان مشکل سنتی دیرینه را داشتند و آن اینکه از توصیف به جای تبیین برای فهم تغییرات در مجموعه پیچیده تصمیم‌گیری استفاده می‌کردند. در مقابل اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای زیر-رشته‌ای بود که در بین علوم سیاسی و اقتصاد جولان عملیاتی میداد و در سال‌های اخیر توسعه پیدا کرده بود. این رشته درگیر مباحثاتی در روابط بین‌الملل و سیاست مقایسه‌ای بود و اکنون نتایج و پیامدهای سیاستی را از طریق متغیرهای اکتشافی به آزمون می‌گذارد. این مقاله مثال‌هایی را از کارهای اخیر این گرایش نشان داده است از جمله رقابت مالیاتی و انتشار سیاست. این کارها و آثار به این گرایش ندارند که در چارچوب آثار کلاسیک سیاست‌گذاری عمومی قرار گیرند.

این مطالعات تا کنون مورد عنایت جریان اصلی مطالعات سیاستگذاری عمومی قرار نگرفته‌اند اما سیاست‌گذاری عمومی همواره خود یک زیر-رشته یکپارچه‌کننده و ترکیبی " Synthetic " بوده است و کاملاً امکان

دارد که مطالعات جدید فرایندهای سیاستگذاری تحت تاثیر اقتصاد سیاسی مقایسه‌ای قرار بگیرد. البته در راستای همان تئوری‌های سه گانه مورد بحث و شاید به آن نظریه‌های سه گانه بنیان‌های خردی را بیفزاید و آزمونهای تجربی آن را بهبود بخشد. چنین علایقی می‌تواند یک ویژگی جدید به وجود آورد و آن اقتصاد سیاسی سیاستگذاری عمومی است.